

ماہنامہ وکیل

علی . ابوبی . اسعادی . اجتماعی

صفویہ

« از تخت پوست درویشی

تا تخت شہر یاری »

(۴)

در یکی از کهنه ترین نسخه های صفوة الصغای ابن بزاز، ذکر نسب سیادت شیخ صفی الدین هست و این نسخه پیش از عهد شاه اسماعیل نوشته شده است، همانطور که محیی الدین ابویحیی بن ابراهیم بن علی بن صدرالدین ابن شیخ صفی در حلب پیش از ولادت شاه اسماعیل به نسب سیادت منسوب بود و در شجره نسب او نام خواجه علی جدش که معروف مردم حلب هم بوده «سیدی علی» خوانده میشد.

در اینکه شیخ صفی الدین اسناد خرقه را در طریقت بر نسب صوری مقدم میداشته تردیدی نمیتوان کرد و با وجودیکه بزرگان علوی همصراحتی در رد بیل و تبریز هم با عنوان سید خوانده میشدند همچون سید جمال الدین ، مراد شیخ زاهد و سید زین الدین، از مریدان شیخ صفی، هر گز شیخ صفی الدین و شیخ صدرالدین و احفاد اولیه شیخ با عنوان سید در مدارک و اسناد یاد نمیشدند بلکه همواره مصدر به لقب شیخ بودند ، همانطور که شاه اسماعیل را هم شیخ اوغلی یا شیخ زاده میخواندند .

در زمانی که شیخ صدرالدین به سفر حج رفته بود، در شهر مدینه موضوع عرض نسب او پیش آمد و چنانکه در نسخه کهنه ای از صفوة الصفا نقل شده « سید صدرالدین تا پیروز زرین کلاه عرض نسب کرد و از پیروز تا حضرت پیغمبر نیز شمرد و مجموع سادات با اتفاق مسلم داشتند و محقق کردند و جماعت حجاج که بودند بر این حالت شاهد شدند. »
و آنگاه شجره نسب را در این روایت از کتاب ابن بزاز، از پیروز تا امام موسی کاظم، چنین ذکر میکند:

« ذکر باقی نسب فیروس (پیروز بن) مهدی بن علی بن حسین بن احمد بن داود بن علی بن موسی الثانی بن ابراهیم بن ابراهیم بن موسی کاظم. »

قصارا این ستون نسب که در این نسخه از صفوة الصفا هست با شجره خاندان کواکبی حلب که خود را از احفاد شیخ صفی الدین میدانند موافق است و آن را از فیروز یا فیروز و یا پیروز به بالا، چنین ضبط کرده اند:

« سلطان المشایخ فیروز شاه بن السنجاری بن مهدی بن بدرالدین حسن بن ابی القاسم محمد بن ثابت بن حسین بن احمد بن داود بن علی بن موسی الثانی ابن ابراهیم المرتضی ابن امام موسی کاظم »

در برخی از تواریخ صفویه ایران نیز همین ستون نسب با مختصر تغییری بجای شجره معهود و متداول و منقول از متن متعارف صفوة الصفا، نقل شده است. مثلاً میرزا ظاهر و حیدر عباسنامه خود آن را چنین یاد کرده است:

« شیخ صفی الدین اسحق بن قطب الاولیا سید جبرئیل بن قطب الدین صالح بن حسن بن محمد بن عوض بن شاه فیروز بن مهدی بن ابوالقاسم ثابت بن حسین بن احمد بن داود بن علی بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی کاظم علیه السلام ». شجره معروف و متداولی که در غالب کتبا بهای عصر صفوی از ابن بزاز نقل و تکرار شده این است:

« فیروز شاه بن محمد بن شرف شاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن احمد الاعرابی بن قاسم بن حمزة بن موسی کاظم ». این اختلاف روایت درستون نسب خاندان شیخ صفی مطلبی را تایید میکند که ابن بزاز درباره نسب او از قول شیخ صدرالدین در ضمن حکایتی نقل میکند:

« حکایت - سلطان المشایخ فی العالمین، شیخ صدرالدین ادام الله بر کتبه علی العالمین فرمود که شیخ قدس سره فرمود که در نسب ما سیادت هست، لیکن سؤال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه بماند. »

در یک نسخه کهنه دیگر از ابن بزاز، در دنباله این عبارت چنین افزوده است:

« تا آنوقت تفحص اسامی نسب کردند، یافت نشد، در بحر الانساب و غیره از مردمان مسمی که مطلع بودند بر اینکه اینها سیدند و از اولاد امام حسین. صدرالدین ادام الله بر کتبه در زمان سلطان برقوق در سنه سیمین و سبعمائه زیارت حج اتفاق افتاد. چون حاضر شدند به روضه شریفه نبویه، حال چنان افتاد که جمله اشراف مدینه و غیره مجتمع بودند. »

ادام الله بر کتبه از سید الشریف الحسب والنسب، سید شهاب الدین احمد بن حسین که سلطان مدینه بودند با عن جدالی یومنا، ادام الله بر کتبه عرض نسب خود کرد تا پیروز زرین

۱- سنجان ناحیه ای است کوهستانی در شمال غربی عراق نزدیک به حدود سوریه که محل اقامت کردان یزیدی بوده است. سنجان سلجوقی گویا در آنجا متولد شده و به نام محل موسوم گشت.

کلاه، سیدشهاب الدین گفت که این نسب درغایت خوب است، از پیروز تاحضرت نبی صلوات الله علیه والسلام عدد کرد. و مجموع سادات به اتفاق مسلم داشتند و محقق کردند و جماعت حجاج که بودند براین حال شاهد شدند.

تتمه این حکایت به شرحی که گفته شد در نسخ عادی از کتاب ابن بزاز نیست ولی دو حکایت دیگر، یکی به نقل از سید هاشم بن حسن مکی و دوم به نقل از سید زین الدین در توجیه نسب علوی و حسینی شیخ صفی در نسخه‌ها مذکور است.

بهر صورت موضوع انتساب شیخ صفی الدین به سیادت که از روزگار شیخ صدرالدین مطرح شده در روزگار شاه طهماسب به صورت امر مسلم و محقق در آمده و در کتابهای نسب و تاریخی که از قرن دهم هجری به بعد تألیف شده غالباً وارد است.

اصولاً وجود عرق سیادت در پیروز کرد سنجانی یا سنجاری امر غیرممکنی نبوده است زیرا هم اینک در میان اکراد شام و عراق و ترکیه و ایران و قفقاز صدها خانواده علوی وجود دارد که جمع میان عنصر کردی بودن و علوی بودن آنها اشکالی ندارد.

بهمان درجه که وجود نسب علوی برای نیاکان شیخ صفی الدین اشکالی نداشته است اصرار در اینکه این انتساب از هر حیث موجه و محقق است نیز موردی ندارد. زیرا تا اواخر عهد صفویه کسانی بوده‌اند که در کیفیت این انتساب تردید داشته‌اند، چنانکه حسن بن حر عاملی در تاریخ خود که به عهد شاه سلیمان نوشته چنین توجیه کرده است که شیخ صفی الدین دختری را که از بطن دختر شیخ زاهد داشت به سیدی علوی داد که از پشت او شاه اسماعیل بوجود آمد.

چهل این مرد فقیه شیعی بر کیفیت انتساب صفویه نشان این است که موضوع در نظر دیگران به آن درجه که در نظر شاه طهماسب از جهت اثبات و تحقق و در نظر سید احمد کسروی تبریزی از جهت ردونی حائز اهمیت بوده، مهم نبوده است.

چنانکه خانواده‌های حیدری بغداد و کوبی حلب در عین انتساب به شیخ صفی الدین و ادعای نسب سیادت علوی حسینی چندان تمصبی در عرض آن به خرج نمیدهند.

سید محمد رشید رضا صاحب مجله المنار پس از وفات سید عبدالرحمن کواکبی صاحب کتابهای معروف طبایع الاستعداد و سجل مذاکرات ام القری، او را چنین وصف میکند:

« او از اسلاف خود سادات امرا، بلند همتی و نیروی اراده و بی‌اعتنائی به خطرهارا بمراث برده بود. چه او از سلاله سید ابراهیم صفوی اردبیلی مهاجر به حلب است و داستان صفویه در شهر یاری بر کسی پوشیده نیست. بدین سبب خدا پیامرز (یعنی سید عبدالرحمن) از حکام نیمترسید و به ملاقات آنها نمی‌رفت با وجودیکه حکومت آنها در حقیقت استبدادی بود. »

خانواده کواکبی حلب که از نیمه دوم صده نهم تا امروز در آن شهر شهرت و حرمت داشته‌اند خود را به شیخ صفی الدین منسوب میدانند.

نخستین شخصی که از این خاندان در حلب بمقام بلند پیشوایی رسیده ابویحیی محمد پسر ابراهیم اردبیلی مشهور به کواکبی بوده است و وجه انتساب او به کواکبی این بوده که در آغاز امر آهنگری میکرد و میخهای ستاره‌ای شکل میساخت که آنهارا در عربی «کواکب» میگفتند، بعد دنبال تصوف را گرفت و در این راه تاجائی پیش رفت که وقتی امر بدرگاہ او میرسیدند و او را سرگرم ذکر میدیدند بر پامی ایستادند تا او ذکر خود را تمام کند.

در جنگی که میان قایتبای پادشاه مصر و شام با سلطان بایزید دوم پادشاه عثمانی رخ داد، قایتبای از او خواست که برخی از مریدان خود را با سپاه مصر برای تبرک و میمنت بفرستد و پس از آنکه مصریها پیروز شدند آنرا حمل بر برکت وجود شیخ کردند.

ابویحیی کواکبی گفته بود «از اهل طریقت او، یعنی صفویه، کسی برخلاف روش اهل سنت خواهد برخاست، و اتفاقاً پنج سال پیش از مرگ او که در سال ۸۹۷ اتفاق افتاد، یعنی در ۸۹۲ شاه اسماعیل بدنیا آمد و پیشگویی او تحقق پیدا کرد.

عجب است که سید ابراهیم حیدری صاحب کتاب «عنوان المجد» نیز خوابی به نیای بزرگ خود شیخ صفی‌الدین نسبت میدهد که در آن دلیلی بر ظهور شاه اسمعیل و نیای خود یافته است.

حیدریهای عراق عرب که از اکراد محسوب میشوند، نسب خود را به پیرالدین نامی از نسل شیخ صفی میرسانند که نخست در شمال شرقی خراسان بسر میبرد و سپس به کوههای کردستان آمده و در میان کردها میزیسته است. حیدریها در زبان و مذهب و شیوه زندگانی کرد شافعی و طرفدار آل عثمان بودند و نسبت به شیعه و صفویه خصومت میورزیدند. آثار این بغض خانوادگی در نوشته‌های صاحب تاریخ بغداد بخوبی محسوس است.

کواکبی‌ها و حیدریها هر دو خود را منسوب به ابراهیم صفوی میدانند ولی ابراهیمی که حیدریهای عراق خود را از نسل او می‌شمارند، برادر میانه شاه اسماعیل است که پس از قتل برادر بزرگترش سلطانعلی، طاقیه تصوف را از سر برداشت و به برادر کوچک اسماعیل سپرد و به روایتی خود گمنام به سیر و سیاحت پرداخت و بر روایتی دیگر در رکاب برادر کوچک خود شاه اسمعیل شمشیر میزد، بهر صورت آوارگی و بی‌نشانی ابراهیم بن حیدر صفوی به اینکه در کردستان خانواده‌ای بعدها حامل نسب او باشند زمینه مساعدی داده است.

اما ابراهیمی که کواکبی‌ها خود را بدان منسوب میدانند، در طومار نسبی که به دست دارند «ابراهیم بن علی بن موسی بن صفی‌الدین» یعنی همان ابراهیم معروف به شیخ شاه پدر جنید است که در روایات ایرانی به مسافرت او در نواحی غربی ایران اشاره‌ای وجود ندارد، جز در داستان تمقیب پدرش خواجه علی سیاه پوش که چون به سفر حج رفت پسر نیز در پی او روانه شد و از راه حلب و شام به حجاز رفت و در بازگشت از حجاز چون با پدر به قدس شریف رسیدند، خواجه علی در بیت المقدس مرد و همانجا دفن شد و شیخ ابراهیم به ایران بازگشت و بر مسند ارشاد نشست. ولی در روایت خاندان کواکبی حلبی این ابراهیم به رحبه و بعد به بیسه در کنار فرات رفت و از آنجا به حلب آمد و رخت اقامت افکند و صاحب زن و فرزندان

شده است .

ابویحیی محمد ، صدر خاندان کواکبی و رئیس طریقه اردبیلی شهر حلب که از میخ سازی به مسند ارشاد قدم نهاد، فرزند همان ابراهیم بوده و اینان در ظاهر حنفی مذهب و اردبیلی طریقه بوده اند .

سید محمود کواکبی برادر مرحوم سید عبدالرحمن کواکبی را که سال ۱۳۳۲ در کتابخانه احمدیه حلب با حضور برخی از فضلاء حلب دیدم و درباره اصل و نسب او باوی سخن گفتم، میخواست انتساب خاندان خود را به خواجه علی سیاهپوش برساند که وقتی به سفر حج آمد، در حلب رخت اقامت افکند و زن گرفت و نیای ایشان از آن زن زاده شد. ولی شجره ای که دست داشت، به اسم ابراهیم منتهی میشود که در ایران معروف به شیخ شاه بوده است. بهر صورت خاندان کواکبی پیش از ظهور شاه اسماعیل ، در حلب صاحب اسم و رسم و شهرت و طریقت اردبیلی بوده اند و مسجد جامع کواکبی در محله جلوم شهر حلب از آثار ابویحیی کواکبی باقی است که قبر او در همان جامع برپا و پادشاهان ممالیک مصر گنبدی بر آن قبر ساخته بودند. در جوانی شیخ ابویحیی کواکبی، داستان مهاجرت سلطان جنید پسر دیگر ابراهیم از ایران به حلب، اتفاق افتاد که در تواریخ حلب از حوادث مهمه محلی محسوب شده است، صاحب کتاب و کنوز الذهب فی تاریخ حلب، که نزدیک به زمان حدوث واقعه میزیسته است آنرا چنین مینویسد:

د وفي الثلثاء خامس وعشرين رمضان (سنة ۸۶۳) عقد مجلس بدار العدل بالجنيانة عند كافل حلب «جانم» وحضره القضاة الاربعة والشيخ شمس الدين ابن الشماع و الشيخ شمس الدين محمد السلامي بسبب الشيخ جنيد بن سيدى على ابن صدر الدين الاردبيلي وهذا الرجل سكن كلز وبنى بهامسجداً وحماماً وللناس فيه اعتقاد عظيم بسبب ابيه وجده ويا تمرون بامرهم ولا يفتلون عن خدمته و يثابرون على لزوم باه، و يأتية الناس من الروم والعجم وسائر البلاد و يأتية الفتوح الكثير. ثم سكن جبل موسى عند انطاكية و هو جماعة و بنى به مساكن من خشب و فى الجملة كان على طريق الملوك لاعلى طريق القوم و كان كافل حلب قد ارسل خلفه قبل ذلك فلم يحضر و ذهب مع جماعة الكافل اليه شمس الدين ابن عجين الشافعى مفتى انطاكية فامسكه عنده و هم بقتله ثم ارسل خلفه و ادار السلطان الماس و معه جماعة من الاجناد فلم يحضر فلما حضر الناس نسب على جماعته المقيمى عنده انه حارب من ذهب خلفه و ان فى الواقعة قتل ابراهيم بن غازى من امراء التركمان بجبل الاقراع .

فعمد هذا المجلس بسبب هذا . فبينما نحن فى المجلس، ارسل الكافل خلف الشيخ محمد بن اويس الاردبيلي المقيم بحلب و هذا كان باربل ثم انتقل الى حلب و زوج الشيخ جنيد باخت شيخ محمد ثم تشاجر او تطلقا و صار فى النفوس شئى فلما حضر سألته ما يقول فى هذا الرجل ؟ فقال انا بنى و بينه عداوة و لا يقبل كلامى فيه ثم انصرف، فاستحسن الحاضرون عقله فبينما نحن كذلك اذ حضرت ورقة من عند الشيخ عبدالكريم ان هذا الرجل شعشعانى المذهب و ورقه من الشيخ احمد البكرجى .

ان هذا الرجل تارك الجماعة و نسب اليه اشياء (الى ان قال) ثم خرج الناس الى الجبل فاقمتموا فاسفرت الواقعة عن قتلى بين الفريقين فتسحب من الجبل الى جهة بلاد المجمع واقام هناك ثم خرج على بعض ملوكها فقتل وبعض اصحابه يدعى حياته. »
اینک ترجمه فارسی آنچه که ابوذر حلبی در وقایع سال هشتصد و شصت و سه در تاریخ خود نوشته است :

دروزه شنبه بیست و پنجم رمضان (۸۶۳) در دارالعدل حلب به بستان سرا پیش جانم فرماندار حلب مجلسی تشکیل شد، با حضور چهار قاضی از چهار مذهب و شیخ شمس الدین شماع و شیخ شمس الدین محمد سلامی (از علمای حلب) تا بکار شیخ جنید پسر سیدی علی پسر سید صدرالدین اردبیلی بیندیشند. این مرد در کلن (از توابع حلب) ساکن شده بود و در آنجا مسجدی و گرما بهای ساخته و به اعتبار پدر و جدش مرد مرا باو عقیده زیادی بود و از او فرمان میبردند و از خدمت او غافل نمیشدند و پیوسته بر درگاه او بودند. مردم از کشور روم و (آسیای صغیر) و ایران و سرزمینهای دیگر به خدمت او می آمدند و برای او پیشکش و نذر می آوردند. سپس در جبل موسی نزدیک انطاکیه با همراهان خود سکونت اختیار کرد. در آنجا خانه هایی از چوب ساختند. باری طرز رفتار او شاهانه بود و باروش درویشی سازش نداشت. فرماندار حلب پیش از این، دنبال او کسی فرستاده بود ولی او حاضر نمیشد و شمس الدین ابن عجمین شافعی مفتی انطاکیه نیز همراه ملازمان فرماندار پیش او رفت ولی جنید او را دستگیر کرد و خواست بکشد. سپس «الماس» دواتار سلطان راعقب او فرستاد و گروهی از لشکریان با او رفتند ولی باز هم حاضر نشد. الماس از پیش او باز آمد و به کسانی که با او میزیستند نسبت داد که با هر کسی دنبال او برود جنگ میکنند و در این واقعه ابراهیم پسرغازی از امیران ترکمان ناحیه جبل اقرع کشته شد و این مجلس برای رسیدگی بدین کار منعقد شده بود.

در اثنای که مادر آن مجلس حاضر بودیم فرماندار دنبال شیخ محمد پسر شیخ اویس اردبیلی مقیم حلب فرستاد. این مرد پیش از این در اربل (ظاهرا اردبیل) میزیست و سپس به حلب نقل مکان کرد. شیخ جنید خواهر شیخ محمد را گرفت و سپس کارشان بکشمکش و جدائی و طلاق رسید و در میان کدورتی بازماند. پس از اینکه شیخ محمد در مجلس حاضر شد و از او پرسیدند که درباره این مرد چه میگوئی؟ گفت مرا با او سابقه دشمنی است و سخن من درباره او مسموع نیست و سپس از جلسه بیرون رفت و حاضران بر کمال عقل او آفرین گفتند. در این اثنا که مجلس رسیدگی دایر بود، ورقه ای از پیش شیخ عبدالکریم آمد که این مرد (شیخ جنید) شمعانی یا ششمی مذهب است. ورقه دیگری از شیخ احمد بکرچی رسید که این مرد نماز جماعت را ترک کرده و به او چیزهایی نسبت داده بود (تا اینکه میگوید) پس مردم بسوی کوه روانه شدند و با او به جنگ پرداختند. نبرد به درافتادن کشتگان از دو سو منتهی شد و سپس از کوه بسوی کشور ایران عقب نشست و در آنجا اقامت گزید و بعدها بر برخی از پادشاهان آنجا خروج کرد و کشته شد. برخی از دوستانش ادعا میکنند که او هنوز

حیات دارد .

در این شرحی که از کتاب تاریخ حلب نقل شد و نویسنده آن باموضوع دعوت صفویه و سابقه نفوذ آنها در حلب و نواحی مجاورش از حیث زمان و مکان نزدیک بوده است ، میتوان چند نکته مهم استنباط نمود .

اهم این نکات ، سابقه ارتباط و اعتقاد مردم حلب نسبت به شیخ صفی‌الدین و پسرش صدرالدین بوده که حتی بشیخ جنید امکان بهره برداری از آن میداده است این نکته ضمناً مطلبی را که فضل روزبهان اصفهانی درباره شیخ صدرالدین در عالم آرای خود نوشته تأیید میکند و آن پیوستگی مردم روم و اکابر آن مرزوبوم بامشایخ اولیه این سلسله بوده است . در تاریخ ابن بزاز روایات متعددی هست که گسترش حوزه تبلیغ و ارشاد شیخ صفی‌را تا ماکن بسیار دور دست پیش میبرد و نشان میدهد که این طریقه از تصوف در حیات شیخ صفی‌الدین تا حوزه رود نیل و سودان گسترش یافته بود .

موضوع افراهام یا ابراهیم ترسا که در خدمت شیخ به استحقاق تام مقام خلافت او رسید و همینکه شیخ به دلالت روح شیخ زاهد در خواب او را مزاحم حال شیخ صدرالدین پنداشت به جانب سیس در دربند کیلیکیه فرستاد تا در آنجا به دستگیری و ارشاد پردازد و نماینده و سمت حوزه دعوت صفویه است و این بزاد در عهد صدرالدین به دوام و پیشرفت کار او اشاره میکند . در این صورت که نفوذ فکر شیخ صفی از ناحیه ارمنی نشین شمال حلب تا کنار رود نیل و سودان گسترده بود نباید از اعتقاد مردم حلب بدو یا پسرش تعجب کرد .

نکته دیگر ، سکونت شیخ جنید در «کلز» یا «کلس» است که ناحیه‌ای کردنشین در حومه حلب بوده و کردهای یزیدی و شافعی در آنجا اقامت داشته اند . چنانکه از پیش هم اشاره کردیم در این ناحیه محلی به اسم «عشیره بسنجیان» هست که بانام «عشیره سنجان کردی» که شیخ صفی از آن برخاسته قرابت لفظی و موضوعی دارد و چون اسناد موجود پیش از این نمیتواند ما را در اعماق قضایای مربوط به آن عصر فرو ببرد نمیتوانیم از علت اختیار کلس برای سکونت ، از طرف جنید کاملاً پرده برگیریم .

باتوجه بدینکه در شهرستان یا بلوک «کلز» دو شهر قدیمی ایرانیساز وجود داشته که یکی از آنها قورس یا قورس بوده است و اینک بنام «ده شیخ خروس» یا «خوروز» موسوم است و پیشوای مذهب لبنانی مارونی در اصل از آنجا برخاسته و این مذهب ترسای مخصوص را در میان بقایای «جراجمه» یا «مردهای» مهاجر از ایران به سواحل سوریه ، نشر داده است و دیگر قصبه «منبج» یا حنبد که خرو انوشیروان پس از تصرف و ویرانی انطاکیه آن را در این منطقه پی افکند و منبیه فارسی بصورت منبج معرب درآمده است .

پس به اعتبار محل سکونت «عشیره بسنجیان» و «ده شیخ خروس» یا «کروس» در ناحیه کلز میتوان دریافت که امر خاصی از سوابق ارتباط که بر ما نامعلوم است ، جنید را از حلب بدین ناحیه آورده و ساکن کرده بود .

نکته سوم نسبت مذهب شعثمانی با پیروی از سید محمد مشعشع جنید است که

معلوم میشود این شیخزاده صفوی برخلاف سنت خاندان خود که بیشتر با شافعیان ارتباط داشتند، با غلات یا علی اللهی‌ها که در این منطقه پیرامون حلب تا شمال در بند کیلیکیه سکونت داشتند رابطه نزدیکی برقرار کرده بود و عقب نشینی او از کلز به جبل موسی در سلسله جبال شمال غربی حلب شاید برای استفاده از نیروی نصیریهای محل در کشمکش با اعوان حاکم حلب بوده است.

نکته دیگری که ازین شهادت مورخ حلبی هم مصرو شاید هم وطن جنید بدست می‌آید موضوع شهرت خواجه علی سیاه پوش جد جنید در آن منطقه به «سیدی علی» بوده است که از الحاق این نکته با شجره نسب آل کواکبی مفهوم میشود، انتساب خاندان صفویه در حلب به سیادت اگر مقدم بر این شهرت در ایران نباشد از آن هم متأخر نبوده است.

این نکته را نیز باید بر نکته‌های دیگر افزود که از عقب نشینی جنید به ایران و کشمکش با ملوک شیروان و قتل او گفته می‌گردد در صورتیکه به اتصال و انتساب قبلی یا بعدی او با اوزون حسن اشاره‌ای ندارد و از اینکه به امر غیبت سلطان جنید در نظر ارادتمندانش اشاره می‌کند استنباط میشود که اتباع جنید به او با نظری بالاتر از آنچه به پدر و نیاکانش مینگریستند نگاه میکردند.

در مدارک ترکی عثمانی مسافرت جنید از ایران به طرف مغرب صورت دیگری دارد. نخست جنید با سلطان مراد دوم پادشاه عثمانی (از ۸۵۲ تا ۸۵۵) مربوط بوده و سپس به کشور قرمان رفته که هنوز به ممالک عثمانی ملحق نشده بوده و پس از تبلیغ طریقت خود به کیلیکیه در شمال حلب رفته و از ایل ترکمان ورسق که بعدها در رکاب شاه اسمعیل شمشیر زدند در آنجا بازدید کرد و از آن پس به جبال ارسوس در مجاورت خلیج اسکندرونه رفت و پیش از آن نیز دیدن کرده بود و در این روایت عثمانی به اقامت او در کلز یا کلز اشاره‌ای نمیکند ولی جمع این دو روایت از نظر اصولی اشکالی جز در سنوات ندارد. زیرا در کنوزالذهب عربی تشکیل مجلس جهت رسیدگی به کار جنید را در جزو حوادث رمضان ۸۶۳ مینویسد در صورتیکه روایات ترکی حمله جنید به طربوزان و شکست او را در سال ۸۶۱ مینویسند که ناگزیر شد به حصن کیفا برود و عاقبت اوزون حسن او را به دیار بکر فرامیخواند و سه سال در آنجا اقامت گزیده اوزون حسن خواهر خود را به ازدواج جنید درمی‌آورد.

در این صورت توقف او در کلز با اقامت او در دیار بکر همزمان اتفاق می‌افتد. بعلاوه تاریخ بازگشت او به ایران و کشته شدنش در جنگ با پادشاه شیروان، قدری دیرتر از سالی که در تواریخ ایرانی قید شده انجام میگردد و لااقل به ۸۶۴ میرسد. به هر صورت تطبیق زمان این حوادث بطوریکه در آن میان اختلافی حادث نشود کاری دشوار است. **ناتمام**

۱- خاندان عجمی حلب عده‌ای از بزرگان اهل ادب و علم به حلب داده است که ابوذر نیز با آنها نسبت دارد.